

مامان عزيزم...



تقدیم به داستان پرتوان پدرم  
به پاس زحمات و تشویق‌هایش.

---

سرشناسه: رنوسی، روبین  
عنوان و نام پدیدآور: مامان عزیزم... از بودلر تا سنت اگزوپری نامه‌هایی از  
نویسندگان / [روبین رنوسی]: [ترجمه] مینا دارابی امین.  
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۸۸.  
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.  
شابک: 978-964-311-823-5  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.  
یادداشت: عنوان اصلی: «*Ma chère Maman...*» : *De Baudelaire*  
*à Saint-Exupéry, des lettres d'écrivains*, 2002.  
موضوع: مادران نویسندگان  
موضوع: نویسندگان - نامه‌ها  
موضوع: نامه‌ها  
شناسه افزوده: دارابی‌امین، مینا، ۱۳۶۳ - مترجم  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ م ۲/۸۵ ر/ PN۴۶۶  
رده‌بندی دیویی: ۸۰۹  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۷۴۹۸۳۰

---

# مامان عزیزم...

از بودلر تا سنت اگزوپری

نامه‌هایی از نویسندگان



ترجمهٔ مینا دارابی‌امین

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۷

این کتاب ترجمه‌ای است از:

«*Ma chère Maman...*»

*De Baudelaire à Saint - Exupéry, des lettres d'écrivains*

Éditions Gallimard, 2002



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

مامان عزیزم...

از بودلر تا سنت اگزوپری

نامه‌هایی از نویسندگان

ترجمه‌ی مینا دارابی‌امین

چاپ سوم

۶۶۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۵ - ۸۲۳ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 823 - 5

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۹۰۰۰ تومان

## فهرست

۷	پیشگفتار مترجم
۹	شارل بودلر
۲۷	گوستاو فلوبر
۳۱	هنری جیمز
۴۳	آندره ژید
۵۳	مارسل پروست
۶۳	ژان کوکتو
۷۳	ویلیام فاکنر
۸۱	ارنست همینگوی
۹۱	آنتوان دو سنت اگزوپری



## پیشگفتار مترجم

خاطرات، نوازش‌ها، گردش‌ها، قصه‌های پریان بر بالین خواب و ... ، شارل بودلر، گوستاو فلوبر، هنری جیمز، آندره ژید، مارسل پروست، ژان کوکتو، ویلیام فاکنر، ارنست همینگوی و آنتوان دو سنت-اگزوپری همگی این گونه لحظات خاص کودکی را در کنار مادرانشان سپری می‌کنند. بعدها مشکلات سر برمی‌آورند، و اختلافات گاه مادر و پسر را از هم جدا می‌کند، اما احساس جایگزین ناپذیر عشقی بدون مرز، هرگز از بین نمی‌رود. مامان عزیزم...<sup>۱</sup> مجموعه نامه‌های این نویسندگان بزرگ به مادرانشان است. این نامه‌ها شاهدی بر ماجراهای پرشور، مشاجرات و آشتی‌ها، غم‌ها و شادی‌های برخی از نویسندگان بزرگ با زنی است که به آن‌ها زندگی بخشیده است.

امروزه گذر زمان و پیشرفت باعث تغییرات بنیادین در مفاهیم ساده زندگی شده است. تحول در عرصه حمل و نقل موجب شده است که فرایند جابجایی و سفر آهنگ سریع‌تری پیدا کند، مفاهیمی چون «سفر»، «دوری» و «غربت» دگرگون شود و مفاهیمی مانند «بی‌خبری» و «انتظار خیر»... کمابیش رنگ ببازد. پیدایی ابزارهایی چون ایمیل نیز موجب حیات کم‌رونق‌تر «نامه» و «نامه‌نگاری» شده است. از این قرار، احتمال گردآوری مجموعه‌ای مانند این در مورد نویسندگان امروز و دوران

---

1. *Ma chère Maman*

پیش رو کم تر شده است. گمان می رود که این وضعیت فرصتی را که تحلیل‌گران و منتقدان ادبی در اختیار داشتند تا سبک نوشتاری نویسندگان را خارج از چارچوب آثار ادیبشان نیز بررسی کنند، از آن‌ها خواهد گرفت. از سوی دیگر، نامه‌ها همواره روشن‌گر برخی زوایای زندگی نویسندگان بوده‌اند که غالباً با شیوه تفکر و آثارشان ارتباطی انکارناپذیر دارد.

مارسل پروست نویسنده رمان باارزش در جستجوی زمان از دست رفته می‌نویسد:

سبک نوشتار آن گونه که برخی فکر می‌کنند آرایه نیست، حتی مسئله‌ای تکنیکی هم نیست. سبک نوشتار به مثابه رنگ است برای نقاش. نوعی نگرش است، پرده برداشتن از دنیای خاصی است که هر یک از ما می‌بیند و دیگران آن را نمی‌بینند. لذتی که هنرمند در ما ایجاد می‌کند لذت شناختن دنیایی دیگر است.<sup>۱</sup>

گواه بسیار روشن این گفتار را می‌توان در نامه‌های نویسندگان جست. نامه‌ها لزوماً متونی ادبی نیستند، اما اگر تحلیل‌گرانه آن‌ها را بررسی کنیم، خواهیم دید که خصوصیات نگاه و سبک خاص نویسندگانشان را در خود دارند. پس چندان تعجبی ندارد اگر ببینیم که پروست برای مادرش با همان جملات بلند و پیچیده همیشگی‌اش نامه می‌نویسد، آگزوپری با لحنی صمیمی و دلنشین، و بودلر با لحنی محزون و شاعرانه. در واقع آن‌ها به همان صورتی می‌نویسند که دنیای پیرامونشان را می‌بینند. در ترجمه مجموعه حاضر نیز سعی شده است تا حد امکان خصوصیات سبکی هر نویسنده حفظ و به شکلی ملموس به خواننده فارسی زبان منتقل شود. در پایان بر خود لازم می‌دانم از جناب آقای امین رضانی که مرا در اصلاح این ترجمه یاری کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنم.



## شارل بودلر

شارل بودلر در سال ۱۸۲۱ در پاریس به دنیا آمد. در شش سالگی با از دست دادن پدرش، یتیم شد. بودلر از ژنرال اوپیک، شوهر دوم مادرش، متنفر بود. خانواده‌اش، نگران از زندگی بی‌قید و بند و نشست و برخاست‌هایش، سعی کردند تا او را از پاریس دور کنند. بودلر اولین مجموعه شعرش را با نام گل‌های شر در سال ۱۸۵۷ منتشر کرد. در پی انتشار کتاب، نویسنده و ناشر او به پرداخت جریمه و نیز حذف شش شعر محکوم شدند. چاپ دوم کتاب تا شش سال قبل از مرگ شاعر، یعنی تا سال ۱۸۶۱، منتشر نشد. بودلر در سال ۱۸۶۷ در حالی از دنیا رفت که بر اثر بیماری تحلیل رفته و از دست طلبکاران به ستوه آمده بود.

این نامه‌ها گزیده‌ای است از کتاب:

Correspondance. *Choix et présentation de Claude Pichois et Jérôme Thélot (Folio n° 3433).*

© Éditions Gallimard, 1973, 1993 et 2000.

[پاریس]

پنج‌شنبه، ۹ ژوئیه ۱۸۵۷

باور کنید که به هیچ وجه نباید نگران من باشید؛ اما خود شما مایه نگرانی من هستید، آن هم شدیدترین نگرانی‌ام. و بی‌تردید نامه سر تا سر اندوهی که برایم فرستاده‌اید چیزی نیست که قادر به فرونشاندن این نگرانی باشد. اگر همین‌طور خودتان را به حال خود واگذارید، بیمار می‌شوید و آن وقت بزرگ‌ترین بدبختی و تحمل‌ناپذیرترین نگرانی من همین می‌شود. من نه تنها می‌خواهم که شما به دنبال سرگرمی‌ای باشید، بلکه می‌خواهم تفریحات تازه‌ای هم داشته باشید. به نظر من، خانم اورفیل<sup>۱</sup> زنی کاملاً معقول است. اما در مورد سکوت؛ دلیلش را جز در یکی از همان سستی‌هایی نجوید که گاهی در کمال شرمساری بر من چیره می‌شود و نه تنها مرا از انجام دادن هر کاری بلکه از ایفای ساده‌ترین وظایف نیز باز می‌دارد. می‌خواستم تا هم برایتان نامه بنویسم و هم کتاب دعایتان و کتاب اشعارم را بفرستم. کتاب دعا کامل نشده است، چون حتی باهوش‌ترین مجریان کار کتاب آن قدر احمقند که هنوز چند چیز کوچک در آن بود که باید اصلاح

---

1. Orfila

می شد. این موضوع مرا کمی اذیت کرد، ولی شما راضی خواهید بود. در مورد شعرها (پانزده روز پیش چاپ شدند)، همان طور که می دانید، اول قصد نداشتم آن‌ها را به شما نشان دهم. اما خوب که به قضیه فکر کردم، دیدم شما بالاخره از حرف‌هایی که در باره کتاب گفته می شود، دست‌کم از طریق شرح احوالی که خودم برایتان می فرستم چیزهایی به گوشتان می رسد. بنابراین، شرم و حیا از جانب من به همان اندازه احمقانه بود که زاهد‌مآبی از جانب شما. من شانزده نسخه با کاغذ معمولی و چهار نسخه با کاغذ نازک برای خودم برداشته‌ام. یکی از این چهار نسخه اخیر را برای شما کنار گذاشته‌ام و اگر تا الآن به دستتان نرسیده، برای این است که می خواستم آن را پس از بازخوانی برایتان بفرستم.

شما می دانید که همیشه ادبیات و هنر برای من دنبال‌کننده هدفی خارج از اخلاق بوده‌اند و من به زیبایی سبک و مفهوم بسنده می‌کنم. خودتان خواهید دید که این کتاب - که عنوانش یعنی گل‌های شر، خود گویای همه چیز است - در زیبایی هراس‌انگیز و سردی پوشیده شده؛ کتاب با رنج و خشم نوشته شده است. به علاوه، گواه ارزش مثبتش، در تمام آن بدگویی‌هایی است که در موردش می شود. کتاب مردم را به خشم می آورد. از این گذشته، خودم هم در هراس از وحشتی که برمی‌انگیختم، یک سوم شعرها را از نمونه چاپی حذف کردم. همه چیز من انکار شد، ذهنیت خلاق و حتی شناختم از زبان فرانسه. من به هیچ یک از این آدم‌های ابله اعتنایی نمی‌کنم و می‌دانم که این کتاب، با تمام ضعف‌ها و قوت‌هایش، راه خود را در ذهن مردم فرهیخته و در کنار بهترین اشعار ویکتور هوگو، تئوفیل گوتیه و حتی بایرون باز خواهد کرد.

فقط یک توصیه: از آن جایی که شما با خانواده امون<sup>۱</sup> زندگی می‌کنید،

۱. Émon: خانواده امون از دوستان خانوادگی و بسیار نزدیک ژنرال اوپیک بودند. - م.

نگذارید کتاب به دست دوشیزه امون بیفتد. در مورد کشیش محل، که لابد او را به حضور می‌پذیرید، می‌توانید کتاب را به او نشان دهید. او فکر می‌کند من دوزخی شده‌ام. البته جرئت نمی‌کند این را به شما بگوید. شایع شده بود که تحت تعقیب قرار می‌گیرم، اما چنین اتفاقی نمی‌افتد. دولتی که درگیر انتخابات وحشتناک پاریس است وقت تعقیب یک دیوانه را ندارد.

بابت تمام این بچه‌بازی‌های خودخواهانه واقعاً عذر می‌خواهم. من خیلی به آمدن به اونفلور<sup>۱</sup> فکر کرده بودم، ولی جرئت نکردم در این باره به شما چیزی بگویم. به سوزاندن ریشهٔ تنبلی‌ام فکر کرده بودم و به سوزاندن این ریشه یک بار برای همیشه با کار سخت در ساحل دریا، به دور از تمام دلمشغولی‌های سطحی‌ام، چه در مورد جلد سوم از ترجمهٔ آثار ادگار پو<sup>۲</sup> و چه در مورد اولین نمایشنامه‌ام که خواه ناخواه باید به قلم آورم. اما کارهایی دارم که در جایی بدون کتابخانه، گراوورها و موزه عملی نیستند. اول باید به کار این آثار سر و سامان بدهم:

کنجکاو‌های زیبایی‌شناختی<sup>۳</sup>

اشعار شبانه،<sup>۴</sup> و

اعترافات یک تریاکی.<sup>۵</sup>

---

۱. اونفلور شهری است در ایالت نورماندی فرانسه که مادر بودلر پس از مرگ ژنرال اوپیک در آنجا ساکن شد. - م.

۲. بودلر از دوستاناران ادگار آلن پو (Edgar Allen Poe)، شاعر و نویسندهٔ آمریکایی، بود و آثار وی را به زبان فرانسه ترجمه می‌کرد. - م.

۳. *Les Curiosités esthétiques*: این اثر، که در ابتدا به صورت مقالات پراکنده نوشته شد، بعدها از مهم‌ترین آثار نقادانهٔ بودلر به شمار رفت. - م.

۴. *Les poèmes nocturnes*: شامل شش شعر که در ۲۸ اوت ۱۸۵۷ در مجلهٔ پوزان (*Présent*) منتشر شد. - م.

۵. *Confessions du mangeur d'opium*: اثر نویسندهٔ انگلیسی، توماس دوکوئسنی

اشعار شبانه را برای مجلهٔ دوموند<sup>۱</sup> می‌نویسم. اعترافات یک تریاکی، ترجمه‌ای تازه از نویسندهٔ فوق‌العاده‌ای است که در پاریس ناشناخته مانده، و برای مجلهٔ لومونیتور<sup>۲</sup> است.

اما (چرا همه چیز را نگوییم؟) من باید به آقای امون فکر می‌کردم. او دوست شماست و من نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم. با وجود این، فکر می‌کنید بتوانم حقارت او، خشونتش و رفتار بی‌ادبانه‌ای که باعث شد در آن روز دردناک<sup>۳</sup> به او مشت بزنم، همه را فراموش کنم؟ آن روز من به خاطر رضایت شما و نه چیز دیگری خودم را کوچک کردم، بیش‌تر از آنی که خود شما در طول این همه سال کوچکم کردید.

حال آنسل<sup>۴</sup> خوب است؛ بعد از رفتن شما دو بار بیش‌تر او را ندیده‌ام. هنوز همان قدر حواس‌پرت است و هنوز همه چیز را دیر می‌گیرد و هنوز بی‌آن‌که از خجالت سرخ شود، همسر و دخترش را دوست دارد. راستی، من نامهٔ مردی را که نمی‌شناختم به شما عودت دادم. نمی‌دانم این آقای دوران<sup>۵</sup> دیگر کیست.

وقتی برای دیدن قبر ناپدری‌ام رفتم، از این‌که با گوری خالی مواجه شدم خیلی جا خوردم. پیش‌متصدی رفتم. او مرا از جابجایی گور مطلع کرد و کاغذ کوچکی به عنوان راهنما به من داد که همین جاست.

→ (Thomas de Quincey)، که بعدها بودلر با الهام گرفتن از آن اثری به نام بهشت‌های مصنوعی نوشت.

1. *Revue des Deux Mondes*

2. *Le Moniteur*

۳. روز خاکسپاری ژنرال اوپیک (۳۰ آوریل ۱۸۵۷) که در آن بودلر به سبب اختلاف با آقای امون، نظامی‌بازنشسته و دوست بسیار نزدیک ژنرال اوپیک، به او سیلی می‌زند. — م.

۴. آقای آنسل (Ancelle) قیمی بود که دادگاه برای بودلر تعیین کرد تا بر سرمایهٔ او نظارت کند و ماهانه مبلغی پول از ارثیهٔ پدرش به او بدهد تا به این وسیله از اسرافکاری‌های بودلر جلوگیری شود. — م.

5. Durand

حلقه‌های گل شما را که زیر باران شدید پژمرده شده بودند با دقت به مزار جدید برده بودند. من چند تای دیگر به آنها اضافه کردم. مادر عزیزم، می‌بوسمتان.

ارادتمند شما

ش. ب.

[پاریس]

[۶ مه ۱۸۶۱]

مادر عزیزم، اگر واقعاً احساس مادرانه داری و اگر هنوز خسته نشده‌ای، به پاریس بیا، به دیدنم بیا و حتی به دنبالم بیا. من به هزاران دلیل وحشتناک نمی‌توانم به دنبال چیزی که بسیار نیازمندش هستم، یعنی کمی دل و جرئت و کمی نوازش، به اونفلور بیایم. اواخر ماه مارس که برایت نوشتم: «آیا دوباره همدیگر را خواهیم دید؟» درگیر یکی از آن بحران‌هایی بودم که از خلالش حقیقت تلخ رخ می‌نماید. نمی‌دانم، حاضرم همه چیزم را بدهم که چند روزی در کنار تو باشم، یک هفته، سه روز، چند ساعت، در کنار تو، تنها موجودی که زندگی‌ام به او وابسته است.

تو نامه‌های مرا آن قدرها به دقت نمی‌خوانی. وقتی از ناامیدی‌هایم، سلامتی‌ام و وحشتم از زندگی حرف می‌زنم، گمان می‌کنی دروغ می‌گویم یا دست‌کم غلو می‌کنم. باز هم می‌گویم، من مایلم تو را ببینم ولی نمی‌توانم به اونفلور بیایم. نامه‌هایت، خطاها و تصورات نادرست زیادی در خود دارند که احتمالاً گفتگو می‌تواند آنها را اصلاح کند، اما چندین جلد نوشته هم برای از بین بردن آنها کافی نیست.

هر بار که قلم به دست می‌گیرم تا اوضاع خودم را برایت شرح دهم، می‌ترسم؛ می‌ترسم که تو را به کشتن دهم، می‌ترسم که جسم ضعیفت را از بین ببرم. و خودم بی‌آن که فکرش را بکنی مدام در آستانه خودکشی

هستم. فکر می‌کنم تو مرا عاشقانه دوست داری و با تمام بی‌بصیرتی، شخصیتی بزرگواری! اما من، من در کودکی‌ام تو را عاشقانه دوست داشتم، بعدها تحت فشار بی‌عدالتی‌هایت در حق تو بی‌احترامی کردم، گویی بی‌عدالتی مادرانه بی‌احترامی فرزندی را روا می‌دارد؛ اغلب از این موضوع پشیمان بوده‌ام، گرچه از روی عادت چیزی نگفته باشم. من دیگر بچهٔ حق‌نشناس و خشنی نیستم. تأملات طولانی در مورد سرنوشتم و در مورد رفتار تو، کمک کرد تا تمام خطاهای خودم و بزرگواری تو را درک کنم. اما کار از کار گذشته به خاطر نسنجیدگی تو و خطاهای من. بی‌تردید ما ساخته شده‌ایم تا همدیگر را دوست داشته باشیم، تا برای هم زندگی کنیم، تا به شرافتمندانه‌ترین و خوشایندترین شکل ممکن زندگی خود را به فرجام برسانیم. با این حال، شرایط وحشتناکی که من در آن هستم، این تصور را برایم ایجاد کرده که یکی از ما دو نفر دیگری را به کشتن خواهد داد و ما عاقبت همدیگر را می‌کشیم. واضح است که بعد از مرگ من، تو دیگر زنده نمی‌مانی. من تنها چیزی هستم که تو را زنده نگه می‌دارد. بعد از مرگ تو، به خصوص اگر از ضربه روحی‌ای که من مسببش بوده‌ام بمیری، مسلماً من خودم را می‌کشم. مرگ تو، که اغلب با نهایت تسلیم از آن حرف می‌زنی، هیچ بهبودی در وضع من به بار نمی‌آورد؛ قیم تعیین می‌شود (چرا نشود؟)، چیزی پرداخت نمی‌شود و من علاوه بر غم، احساس وحشتناک تنهایی محض را خواهم داشت. اگر خودم را بکشم احمقانه است، مگر نه؟ تو می‌گویی: «پس می‌خواهی مادر پیرت را تنهای تنها بگذاری؟» راستش، حتی اگر مطلقاً حق انجام دادن چنین کاری را هم نداشته باشم، گمان می‌کنم مقدار غمی که از حدود سی سال پیش تحمل می‌کنم مرا قابل بخشایش کند.

در مورد خودکشی - فکری که قطعی نیست اما هر از چندگاهی



دوباره به سرم می‌زند - چیزی هست که باید خیالت را راحت کند. من پیش از سر و سامان دادن به کارهایم، نمی‌توانم خودم را بکشم. تمام نوشته‌هایم در اونفلور هستند و کاملاً به هم ریخته. بنابراین، باید کاری حسابی در اونفلور انجام دهم. می‌پرسی چرا خودکشی؟ به خاطر بدهکاری‌ها؟ بله، البته می‌شود برای بدهی‌ها کاری کرد. قبل از هر چیز، دلیلش خستگی و وحشتناک ناشی از وضعیت تحمل‌ناپذیری است که خیلی به درازا کشیده. هر لحظه‌ای که می‌گذرد به من ثابت می‌کند که دیگر هیچ میلی به زندگی ندارم. در دوران جوانی‌ام نسنجیدگی بزرگی از تو سر زد.<sup>۱</sup> نسنجیدگی تو و اشتباهات گذشته من، بر دوشم سنگینی می‌کنند و بر وجودم سایه افکنده‌اند. در وضعیت بدی هستم. عده‌ای مرا تکریم می‌کنند، برخی چاپلوسی‌ام را می‌کنند، چه بسا کسانی باشند که به من رشک می‌برند. وضعیت ادبی‌ام چیزی فراتر از خوب است. هر چه بخواهم می‌توانم بنویسم. تمامش چاپ می‌شود. از آن‌جا که قریحه‌ام مردم‌پسند نیست، پول چندانی به دست نمی‌آورم و با آن‌که شهامت زندگی کردن را ندارم، می‌دانم که شهرت زیادی به جا می‌گذارم. اما در مورد سلامت روحی‌ام؛ نفرت‌انگیز است و چه بسا از دست رفته. هنوز هم برنامه‌هایی در سر دارم: قلب افشا شده‌ام،<sup>۲</sup> چند رمان، دو نمایشنامه، که یکی از آن‌ها برای «تئاتر فرانسه» خواهد بود. همه این‌ها روزی نوشته می‌شوند؟ دیگر این طور فکر نمی‌کنم. آبرویم در خطر است و بدبختی

۱. منظور بودلر تعیین قیمت برای او در سال ۱۸۴۴ است. در این تاریخ، به تشخیص دادگاه، بودلر تا آخر عمر تحت تکفل قیمی قرار گرفت و از این‌که ارث پدرش را یکجا در اختیار داشته باشد محروم شد. خانواده بودلر برای جلوگیری از ولخرجی‌های او این دادگاه را ترتیب دادند، اما بودلر که حس می‌کرد مورد تحقیر قرار گرفته هرگز کار آن‌ها را نپوشید. - م.

۲. *Mon coeur mis à nu*: یادداشت‌های روزانه بودلر که پس از مرگ او در سال ۱۸۸۷ منتشر شد. - م.

بزرگ همین جاست. هیچ آرامشی در کار نیست. ناسزاها، توهین‌ها و دشنام‌هایی که حتی تصورش را هم نمی‌توانی بکنی؛ این‌ها قدرت تخیل را تباه می‌کنند، آن را فلج می‌کنند. بله من کمی پول درمی‌آورم ولی اگر نه این همه بدهی داشتم و نه آن همه دارایی ثروتمند می‌شدم، خوب به این حرف فکر کن، در آن صورت می‌توانستم به تو پول بدهم، می‌توانستم بی‌هیچ ترسی در حق زن<sup>۱</sup> خیرخواهی کنم. عجالتاً در مورد او بیش‌تر صحبت می‌کنیم. خودت مرا وادار به این توضیحات می‌کنی. به هر حال، تمام پول من در زندگی‌ای پرخرج و ناسالم (چون من زندگی بسیار بدی دارم)، در پرداخت‌ها و بیش‌تر در صاف کردن تمام‌نشده‌ی بدهی‌های قدیمی، هزینه‌ی مأموران اجرا، کاغذهای مههور و چیزهای دیگر تباه می‌شود.

برمی‌گردم به امور واقع، یعنی به آنچه در حال حاضر در جریان است. چون نیازمند نجاتم، و فقط تویی که می‌توانی نجاتم دهی. امروز می‌خواهم همه چیز را بگویم. من تنها هستم، نه دوستی، نه محبوبی، نه سگی و نه گربه‌ای که برای او شکوه کنم. فقط تصویر پدرم را دارم که او هم همواره خاموش است.

همان حالت وحشتناکی را دارم که در پاییز ۱۸۴۴ دستخوش آن بودم. حالت تسلیمی بدتر از خشم.

اما در مورد سلامت جسمی‌ام که به خاطر تو، به خاطر خودم و به خاطر وظایفم به آن احتیاج دارم؛ این هم یک مشکل دیگر! باید در این مورد با تو حرف بزنم، هر چند که توجه چندانی به آن نکنی. نمی‌خواهم از آن اختلالات عصبی که روز به روز مرا از پای درمی‌آورند و شهامت را می‌گیرند، از استفراغ‌ها، بی‌خوابی‌ها، کابوس‌ها و ضعف‌هایم چیزی بگویم. در مورد این چیزها بارها با تو حرف زده‌ام. ولی شرم داشتن از تو

۱. زن دووال (Jeanne Duval) هنرپیشه‌ی آمانور تئاتر بود که بودلر از سال ۱۸۴۲ با وی آشنا شد. - م.

بی‌فایده است. خودت می‌دانی که وقتی خیلی جوان بودم، نوعی سیفلیس گرفتم که بعداً گمان کردم به کلی درمان شده. بعد از سال ۱۸۴۸ بیماری‌ام دوباره در شهر دیزون<sup>۱</sup> شعله‌ور شد و باز به طور موقت تسکین یافت. حالا این بیماری دوباره عود کرده و شکل تازه‌ای به خود گرفته، لکه‌های روی پوست و خستگی مفرط در تمام مفاصل. حرفم را باور کن چون از این بیماری سررشته دارم. شاید هم به خاطر غمی که در آن فرو رفته‌ام، هراسم بیماری را بزرگ‌تر می‌کند. ولی رژیم سختی لازم دارم و با وضع زندگی من نمی‌شود از رژیمی پیروی کرد.

همه این‌ها را کنار می‌گذارم و قبل از رسیدن به برنامه‌ای که می‌خواهم با تو در میان بگذارم، رؤیایپردازی‌هایم را از سر می‌گیرم؛ از این کار واقعاً لذت می‌برم. کسی چه می‌داند، شاید یک بار دیگر بتوانم سفرهٔ دلم را پیش تو باز کنم، دلی که هیچ وقت قبولش نداشتم و نشناختی! بی‌هیچ تردیدی این را می‌نویسم، چون به خوبی می‌دانم که حقیقت دارد.

زمانی در کودکی‌ام عشق پرشوری به تو داشتم؛ بدون وحشت این‌ها را بشنو و بخوان. هیچ وقت تا این اندازه در مورد آن حرف نزده‌ام. گردشی با کالسکه را به یاد دارم؛ از آسایشگاهی روانی که تو را در آن انداخته بودند بیرون آمدی و برای این که به من ثابت کنی که به فکر پسرت بوده‌ای، نقاشی‌هایی را که با قلم پر برایم کشیده بودی نشانم دادی. حافظهٔ عجیبی دارم، این طور نیست؟ بعدها، میدان سنت آندره دزآرک<sup>۲</sup> و نویی،<sup>۳</sup> گردش‌های طولانی، مهربانی‌های همیشگی! اسکله‌ها را به خاطر دارم، که سر شب بسیار غم‌انگیز بودند. آه که آن زمان برایم زمان خوشایند مهربانی‌های مادرانه بود! از این که آن را زمانی خوشایند می‌خوانم عذر

۱. Dijon: شهری در ایالت بورگونی واقع در شرق فرانسه. - م.

2. Saint-André-des-Arcs

3. Neuilly

می‌خواهم؛ زمانی که بی‌شک برای تو ناخوشایند بود. ولی من همیشه در وجود تو زنده بودم، تو فقط از آن من بودی. تو برایم هم معشوق بودی هم دوست. شاید برایت عجیب باشد که می‌توانم از زمانی به این دوری با چنین حرارتی حرف بزنم. خود من هم در تعجبم. شاید چون میل به مرگ را که وقایع گذشته با شدت زیاد در ذهنم تصویر می‌کنند، یک بار دیگر احساس کرده‌ام.

بعد خودت می‌فهمی که شوهرت می‌خواست به چه شیوه و حشتناکی مرا تربیت کند؛ من حالا چهل سالم است ولی نمی‌توانم به دوران مدرسه‌ام فکر کنم بدون احساس اندوه و احساس ترسی که ناپدری‌ام در من ایجاد می‌کرد. با این حال، دوستش داشتم. به علاوه، امروز آن قدر عاقل هستم که به او حق بدهم. ولی او هم خیلی ناشیانه عمل می‌کرد. سریع‌تر پیش می‌روم چون اشک را در چشمان تو می‌بینم.

دستِ آخر گریختم و از آن پس به کلی به حال خود رها شدم. تنها شیفته لذت‌ها شدم، هیجان مداوم، سفرها، اثاثیه زیبا، تابلوها، دخترها و چیزهای دیگر. امروز به سختی تمام رنج آن را به دوش می‌کشم. در مورد تعیین قیمت فقط یک حرف برای گفتن دارم: امروز من ارزش عظیم پول را می‌فهمم و اهمیت تمام آن چیزهایی را که به پول مربوط می‌شوند درک می‌کنم؛ این را درک می‌کنم چطور می‌توانی فکر کنی که ماهرانه و به نفع من کار کرده‌ای؛ با این حال، یک سؤال، سؤالی که همیشه ذهن مرا به خود مشغول می‌کند: چطور ممکن است این فکر به ذهنت نرسیده باشد که «شاید پسر من هیچ‌گاه به اندازه من شعور رفتاری نداشته باشد ولی ممکن است در زمینه‌های دیگر مردی درخور توجه شود. در این صورت من چه می‌کنم؟ او را به داشتن زندگی دوگانه و متضادی محکوم می‌کنم؛ از سویی زندگی آبرومندانه‌ای و از سوی دیگر زندگی نفرت‌انگیز و

شرم‌آوری؟ محکومش می‌کنم که تا زمان پیری لکه‌ننگی با خود به همراه داشته باشد؛ لکه‌ننگی مخرب، دلیلی بر ناتوانی و اندوه؟» مسلم است که اگر آن زمان قیم تعیین نشده بود، همه چیز خرج می‌شد. باید انگیزه کار کردن به گونه‌ای در من ایجاد می‌شد. قیم تعیین شد؛ با این حال، همه چیز خرج شده و حالا من پیر و بدبخت هستم. مسئله این جاست که آیا از نو ساختن همه چیز امکان‌پذیر است؟

تنها هدفم از بازگشت به گذشته، عذرخواهی از کارهایم و در غیر این صورت آوردن توجیهی کامل است. اگر در آنچه می‌نویسم سرزنشی احساس می‌کنی، دست‌کم بدان که این موضوع به هیچ وجه خدشه‌ای در تحسینم نسبت به روح بزرگ تو و قدردانی‌ام در قبال فداکاری‌ات وارد نمی‌کند. تو همیشه فداکاری کرده‌ای. تو سراسر روحیه فداکاری هستی. بیش‌تر عشق می‌ورزی تا عقل. ولی من بیش‌تر از این‌ها از تو انتظار دارم. برای این که از عهده کارها برآیم هم از تو انتظار راهنمایی و پشتیبانی دارم و هم انتظار تفاهم کامل میان خودم و تو. التماس می‌کنم، بیا، بیا. دیگر توانی در روح نمانده، دیگر شجاعتی برایم نمانده، دیگر امیدی برایم نمانده. ترسی مداوم را می‌بینم. زندگی ادبی‌ام را برای همیشه در بند می‌بینم. فاجعه‌ای می‌بینم. می‌توانی یک هفته‌ای پیش یکی از دوستانت، مثلاً پیش آنسل، بمانی. حاضرم هر چه دارم برای دیدن و بوسیدن بدهم. من وقوع فاجعه‌ای را حس می‌کنم و در حال حاضر نمی‌توانم پیش تو بیایم. گرچه پاریس هم برایم ناخوشایند است. قبلاً دو بار بی‌احتیاطی بزرگی کرده‌ام ولی این بار تو سختگیرانه‌تر در باره این موضوع قضاوت می‌کنی و من عاقبت دیوانه می‌شوم.

من خوشبختی‌ات را می‌خواهم، و خوشبختی خودت را می‌خواهم<sup>۱</sup> تا

---

۱. ژ. کرپه [بودلرشناس بزرگ] در این جا به حق یادآور شده است که اشتباه از جانب بودلر بوده که به دو خوشبختی اشاره کرده است.

بتوانیم دوباره آن را تجربه کنیم. این برنامه‌ای است که قرار بود با تو در میان بگذارم: من راه‌حلی موقت می‌خواهم. واگذاری مبلغ کلانی<sup>۱</sup> تا سقف مثلاً ۱۰۰۰۰ فرانک، تا ۲۰۰۰ برای تحویل سریع به خودم؛ ۲۰۰۰ تا هم در اختیار تو برای آمادگی در رفع احتیاجات پیش‌بینی شده یا پیش‌بینی نشده، مایحتاج زندگی، لباس و غیره به مدت یک سال (ژن هم خانه‌ای می‌گیرد و آن‌جا مایحتاج اولیه‌اش پرداخت می‌شود). بعداً در باره او حرف می‌زنم. باز هم تویی که مرا وادار به این کار می‌کنی. و در آخر ۶۰۰۰ فرانک باقی‌مانده هم در اختیار آنسل یا مرن<sup>۲</sup> پول‌هایی که باید به آرامی، پی در پی و محتاطانه خرج شوند، طوری که شاید مبلغی بیش از ۱۰۰۰۰ فرانک از بدهی‌ها پرداخت شود و از ایجاد هر نوع شوک یا رسوایی در اونفلور جلوگیری به عمل آید.

این هم یک سال آرامش. اگر من از این فرصت برای از نو ساختن همه چیز استفاده نکنم، یا دیوانه‌ای تمام‌عیارم یا رذلی تمام‌عیار. همه پول به دست آمده در این مدت (۱۰۰۰۰ فرانک یا شاید فقط ۵۰۰۰ فرانک) در اختیار تو خواهد بود. من هیچ یک از کارها و سودهایم را از تو مخفی نخواهم کرد. این پول هم به جای رفع نیازها، دوباره صرف پرداخت بدهی‌ها خواهد شد و به همین ترتیب، در سال‌های آینده. شاید بتوانم از این طریق زیر نظر تو همه چیز را از نو بسازم و بی‌آن که سرمایه‌ام بیش از ۱۰۰۰۰ فرانک کاهش یابد همه چیز را بپردازم، البته بدون احتساب ۴۶۰۰ فرانک سال‌های گذشته. و در این صورت خانه نجات پیدا می‌کند. چون این یکی از آن ملاحظاتی است که همیشه پیش چشم دارم.

۱. مقصود بودلر برداشتن این مبلغ پول از ارثیه پدری‌اش بوده که تحت نظارت قیم او، یعنی آنسل، قرار داشت. - م.

اگر تو این طرح خوشبختی ساز را تأیید کنی، می‌خواهم تا آخر ماه یا شاید از همین حالا به اوففلور بیایم. ترتیبی می‌دهم که دنبالم بیایی. خودت خوب می‌دانی که جزئیات زیادی هست که در نامه نمی‌گنجند. خلاصه این که می‌خواهم هر یک از این مبالغ فقط در صورت رضایت تو پرداخت شوند، پس از بحث سنجیده‌ای میان من و تو. در یک کلام می‌خواهم قیم حقیقی من تو باشی. یعنی می‌شود به جایی بررسی که تصویری چنین وحشتناک را به تصویری چنان لطیف از مادر پیوند دهی!

در این صورت، متأسفانه باید از مبالغ کم و درآمدهای اندک دست کشید، از صد یا دویست فرانک‌هایی که جریان عادی زندگی پاریسی از این‌جا و آن‌جا به همراه می‌آورد. با این حساب، پرداخت برای سوداگری‌های هنگفت و کتاب‌های گران‌زمان بیش‌تری می‌طلبد. در این مورد جز خودت، وجدانت و خدایت، که سعادت ایمان داشتن به او را داری، باکس دیگری مشورت نکن. افکارت را محتاطانه با آنسل در میان بگذار. او آدم خوبی است ولی کوتاه‌فکر است. او آدم عمداً بدی را در ذهن دارد که باید سرزنشش کرد حتی اگر این آدم، آدم مهمی باشد. او از سرلجاجت می‌گذارد تا من به هلاکت برسم. به جای این که فقط به فکر پول باشی، کمی هم به آبرو، به آسایش و به زندگی من فکر کن.

خاطر نشان می‌کنم که در این صورت دیگر برای دو هفته و یک ماه و دو ماه به اوففلور نمی‌آیم. بلکه آن‌جا اقامت دائم می‌گزینم، مگر در مواردی که احتمالاً با هم به پاریس بیایم.

در ضمن کار اسناد هم از طریق پست قابل انجام است.

باز هم یکی از آن تصورات غلطی که مدام به قلم می‌آوری و باید اصلاح شود. من هیچ‌گاه از تنهایی خسته نمی‌شوم، من هیچ‌گاه در کنار تو خسته نمی‌شوم. فقط می‌دانم که از سوی دوستان تو در رنج خواهم بود ولی به این هم راضی‌ام.

گاهی این فکر به ذهنم خطور می‌کند که مشاور خانوادگی بگیرم یا حتی در دادگاه حاضر شوم. می‌دانی که چیزهای زیادی برای گفتن دارم. مگر جز این بوده که من در شرایطی وحشتناک هشت جلد کتاب نوشتم. من توانستم خرج خودم را در بیاورم. اما بدهی‌های دوران جوانی‌ام مرا از پای درآوردند؟

به احترام تو، با ملاحظه حساسیت وحشتناک، این کار را نکردم. لطفاً از این بابت قدردان من باش. باز هم تکرار می‌کنم، من مجبورم که تنها به تو متوسل شوم.

از سال آینده، درآمد حاصل از سرمایه باقی مانده را به زن اختصاص می‌دهم. او به جایی خواهد رفت تا از تنهایی محض درآید. این چیزی است که بر سرش آمده: برادرش او را در بیمارستان چپانده تا او را از سر خود باز کند و وقتی زن بیرون آمده، فهمیده که برادرش بخشی از اثاثیه و حتی لباس‌هایش را فروخته است. من از چهار ماه پیش، یعنی از زمان گریختنم از نوبی، فقط هفت فرانک به او داده‌ام. التماس می‌کنم به من آرامش بده، آرامش، کار و کمی محبت.

بدیهی است که در امور جاری من چیزهایی به شدت اضطراری وجود دارد؛ بنابراین، در زد و بندهای گریزناپذیر بانکی با برداشتن صدها فرانکی که مال من نبودند جهت پرداخت بدهی‌های شخصی‌ام، باز هم مرتکب خطا شدم. البته من واقعاً مجبور به این کار شدم. گفتن ندارد که بلافاصله به فکر جبران این اشتباه افتادم. یک نفر در لندن، از پرداخت چهارصد فرانکی که به من مقروض بود سر باز زد. یکی دیگر که باید سیصد فرانک به من برگرداند در سفر است. مدام اتفاقات غیرمنتظره. بالاخره امروز جرئت وحشتناک اعتراف به خطایم را یافتم و نامه‌ای به شخص ذی‌نفع نوشتم. این که چه پیش خواهد آمد، اصلاً نمی‌دانم ولی



می‌خواستم وجدان خودم را راحت کنم. امیدوارم به احترام شهرت و استعدادم رسوایی به بار نیاورند و منتظر بمانند. خدانگهدار، دیگر از توان افتاده‌ام. اگر بخواهم جزئیات مربوط به سلامتی را از سر بگیرم، باید بگویم که تقریباً از سه روز پیش نه خوابیده‌ام و نه چیزی خورده‌ام؛ گلویم فشرده شده ولی باید کار کنم. نه، خداحافظی نمی‌کنم چون امیدوارم که تو را ببینم. نوشته‌های مرا به دقت بخوان، سعی کن خوب بفهمی. می‌دانم که این نامه تو را غمگین و متأثر می‌کند، اما مطمئناً در آن تأکیدی بر مهربانی، محبت و حتی امید باز خواهی یافت، چیزهایی که به ندرت در موردشان چیزی شنیده‌ای.

دوستت دارم  
شارل بودلر

[بروکسل]

سه شنبه، ۲۰ مارس [۱۸۶۶]

مادر عزیزم، من نه چندان خوبم و نه چندان بد. به زحمت کار می‌کنم و می‌نویسم. دلیلش را برای توضیح می‌دهم.<sup>۱</sup> البته از مدت‌ها قبل می‌خواستم برای نامه بنویسم و فکر می‌کنم امشب یا فردا صبح به نسبت جواب همه چیزهایی را که از من پرسیده بودی بدهم. به اجبار باید سفر به پاریس را به تعویق بیندازم. اما حتماً به این سفر می‌روم، چون کاملاً ضرورت دارد. از این به بعد، این قدر بی‌خبرت نمی‌گذارم.

---

۱. بودلر اواسط ماه مارس، در کلیسای سن - لو (Saint-Loup) زمین خورد. پس از آن دچار اختلالات مغزی شد؛ وی در بازگشت به هتل گران میروار (Grand Miroir) در بروکسل، این نامه کوتاه را می‌نویسد که در واقع آخرین دست‌نوشته اوست.

مامان عزیز و خوب و نازنینم، من باعث شدم که نگران<sup>۱</sup> شوی! گرچه املائی کلمات در فرانسه اغلب چنان متنوع است که از سوی دیگر می‌توانی به راحتی مثل ناپلئون یا لامارتین چند چیز کوچک عجیب و غریب از خودت درآوری.

اگر هر دو نامه همزمان به دستت نرسید، دومی یک روز بعد از این نامه می‌رسد.

می‌بوسمت.

شارل

اگر می‌خواهی کتاب کارگران دریا<sup>۲</sup> را بخوانی، تا چند روز دیگر آن را برایت می‌فرستم.

---

۱. بودلر در این جا کلمه (inquiète) نگران را به کار برده و خودش در پرانتز توضیح داده که این کلمه را با یک t نوشته است. — م.

۲. *Les Travailleurs de la mer*: از آثار ویکتور هوگو. — م.

## گوستاو فلوبر

گوستاو فلوبر پسر یک جراح بود و در سال ۱۸۲۱ در روان<sup>۱</sup> زاده شد. او خیلی زود ذوق ادبی خود را بروز داد، اما والدینش رشته حقوق را برایش در نظر داشتند و در سال ۱۸۴۱ او را روانه پاریس کردند. فلوبر پس از یک حمله شدید عصبی، ساکن شهر کرواسه<sup>۲</sup> در ساحل رود سین شد و تصمیم گرفت خود را به طور کامل وقف ادبیات کند. رمان *مادام بوآری*<sup>۳</sup> در سال ۱۸۵۶ منتشر شد و به سرعت اقبال عمومی یافت، اما به سبب اهانت به اخلاقیات برای نویسنده‌اش اقامه دعوایی در دادگاه به بار آورد. فلوبر چندین رمان منتشر کرد که ناقوس مرگ مکتب رمانتیسم را به صدا در آوردند: *سالامبو*<sup>۴</sup>، *تربیت احساسی*<sup>۵</sup>، *سه قصه*<sup>۶</sup>، ... وی در سال ۱۸۸۰ در شهر کرواسه چشم از جهان فرو بست.

---

۱. Rouen: شهری در شمال غرب فرانسه. - م.

2. Croisset

3. *Madame Bovary*

4. *Salammbô* (1862)

5. *L'Éducation sentimentale* (1869)

6. *Trois contes* (1877)

این نامه گزیده‌ای است از کتاب:

Correspondance. *Choix et présentation de Bernard Masson. Texte  
établi par Jean Bruneau (Folio n° 3126).*

© Éditions Gallimard, 1975, 1980, 1991 et 1998.

[پاریس]

[۲۵-۲۶ اکتبر ۱۸۴۹]

پنج‌شنبه شب، ساعت یک بامداد

مامان عزیز و دل‌بند و نازنینم، حتماً الآن خوابی. لابد تو هم امشب مثل من گریه کرده‌ای، ولی چه می‌شود کرد!

بگو ببینم حالت چطور است؟ چیزی را از من مخفی نکن. می‌دانی اگر سفرم باعث ناراحتی تو شود، به شدت احساس پشیمانی خواهم کرد. نگران نباش، حال ماکس<sup>۱</sup> خیلی خوب است. راستی گذرنامه‌هایمان آماده شد، آن‌ها را گرفتم. همه چیز برو فوق‌مراد پیش می‌رود و این علامت خوبی است. خدانگهدار، این اولین نامه بود. به دنبال این نامه به زودی بقیه نامه‌ها هم به دستت می‌رسند. فردا نامه‌ای طولانی‌تر برایت می‌فرستم. تو چطور؟ برایم چندین و چند جلد نامه بنویس، خودت را خالی کن.

با درودهای بسیار

خدانگهدار، با قلبی مالامال از تو می‌بوسم

آدرس فوار<sup>۲</sup> این است: میدان پیرامید، شماره ۳.

---

۱. ماکسیم دو کام (Maxime du Camp) نویسنده و دوست بسیار صمیمی فلور بود. آن دو در همین سال (۱۸۴۹) با هم به شرق (مصر، سوریه، آسیای صغیر و...) سفر کردند. - م.

2. Fovard

